

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

نویسنده: برونو گیگ  
برگردان: جنوب جهانی  
فرستنده: طاهر باختری  
19 نومبر 2024

## آیا سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی، مارکسیستی است؟

قسمت اول



پرسش از رابطه میان مارکسیسم و حزب کمونیست چین، ما را به پیچ و خم‌های پیچیده‌ای می‌کشاند. نه تنها از هر سو پرسش‌هایی برمی‌خیزد، بلکه بزودی با مسأله‌ای روبه‌رو می‌شویم که روش‌شناسی آن قابل تأمل است: آیا باید «سوسیالیسم چینی در عصر جدید» را با معیار «سوسیالیسم مارکس» سنجید؟ افزون بر این، این مسأله روش‌شناختی – که خود نیازمند بررسی است – یک مسأله بنیادین‌تر را پنهان می‌کند: از آنجا که سوسیالیسم به باور مارکس، مرحله‌ای گذار (یعنی «مرحله نخست کمونیسم») میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی است، در چه زمانی می‌توانیم بگوئیم که عنصر کمونیستی بر عنصر سرمایه‌داری غلبه یافته است؟ و چگونه می‌توان این نقطه عطف را – به فرض امکان و مشروعیت آن – در مسیر گذشته، حال و آینده (به عنوان فرضیه) سوسیالیسم چین تعیین کرد؟ به عبارت دیگر، آیا سوسیالیسم در مرحله اولیه‌ای که حزب کمونیست چین امروزه مدعی آن است، با سوسیالیسمی که مارکس تصور می‌کرد، ارتباطی دارد؟ این پرسش همچنین به این معناست که با توجه به ادعای مارکسیستی بودن حزب کمونیست چین، نظریه و عمل کمونیست‌های چینی (از مائو تا امروز) تا چه اندازه مارکسیستی است؟

## حزب کمونیست چین و مارکسیسم

برای آغاز بحث، لازم است از اصول بنیادین شروع کنیم و اگر ممکن باشد، منابع اصلی را نیز ذکر نماییم. بنابراین، ابتداء بر سندی بسیار مهم تمرکز خواهیم کرد. این سند، قطعنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین درباره دستاوردهای اصلی و ارزیابی تاریخی صد سال مبارزه حزب است که در یازدهم نومبر ۲۰۲۱ توسط ششمین پلنوم کمیته مرکزی نوزدهم به تصویب رسید. اهمیت این متن در درجه نخست به دلیل کمیابی پیشینه‌های مشابه آن است. در طول تاریخ حزب کمونیست چین، چنین اقداماتی تنها سه بار صورت گرفته است: اولین بار در سال ۱۹۴۵، همزمان با پیروزی بر فاشیسم جاپان، دومین بار در سال ۱۹۸۱ در جریان آغاز اصلاحات اقتصادی، و سومین بار در سال ۲۰۲۱ به مناسبت صدمین سالگرد تأسیس حزب کمونیست چین. اما اهمیت ویژه آخرین سند در آن است که بر پایداری بی‌چون و چرای حزب به مارکسیسم و به‌ویژه چینی‌سازی مارکسیسم تأکید می‌کند.

## محتوای سند

در این سند آمده است: «مارکسیسم قوانین تحول جوامع را آشکار کرده است. این علم به ما امکان می‌دهد جهان را بشناسیم و آن را دگرگون کنیم. (...) در طول صد سال گذشته، حزب با برافراشتن پرچم مارکسیسم، به‌طور خستگی‌ناپذیری برای چینی‌سازی و به‌روزرسانی مارکسیسم تلاش کرده، با دیدگاهی باز بهترین دستاوردهای تمدن‌های دیگر جهان را جذب کرده و به مدد نظریه‌های علمی برخاسته از چینی‌سازی مارکسیسم، اقدامات درخشان خود را به انجام رسانده است. نمونه چین نشان داده است که علمی بودن و حقیقت‌مداری مارکسیسم، مردمی بودن و عملی بودن آن، و نیز باز بودن و تحول‌پذیری مداوم آن، واقعیتی انکارناپذیر است. مارکسیسم، با چینی‌سازی و به‌روزرسانی، از یک موفقیت به موفقیت دیگر دست یافته و چهره‌ای نو به خود گرفته است، به‌گونه‌ای که تحول و تقابل ایدئولوژی‌ها و الگوهای جوامع سوسیالیستی و سرمایه‌داری به نفع سوسیالیسم پیش رفته است.»

## مارکسیسم: علم یا ایدئولوژی؟

برای کمونیست‌های چینی، مارکسیسم صرفاً یک «ایدئولوژی» مانند دیگر ایدئولوژی‌ها نیست، بلکه یک «علم» است که توانسته است قوانین تحول جوامع را آشکار کند. افزون بر این، این علم هم به شناخت و هم به تغییر جهان یاری می‌رساند. به واسطه این دو ویژگی نظری و عملی، مارکسیسم پرچمی است که حزب کمونیست چین اقدامات تحول‌آفرین خود را تحت آن انجام می‌دهد.

اما دقیقاً منظور از این که «مارکسیسم یک علم است» چیست؟ عقل سلیم براحتی وجود علوم طبیعی مانند فزیک یا زیست‌شناسی را می‌پذیرد. اما چگونه می‌توان نظریه‌های برجای مانده از مارکس و انگلس را با این رشته‌های علمی مقایسه کرد که کشفیات شگفت‌انگیزی داشته‌اند و دیدگاه ما را نسبت به جهان دگرگون کرده‌اند؟

پاسخ این است که همان‌طور که علوم طبیعی قوانین پدیده‌های طبیعی را آشکار کرده‌اند، مارکسیسم نیز قوانین حاکم بر پدیده‌های تاریخی را بیان کرده است. در حالی که علوم طبیعی قاره «طبیعت» را با موفقیت کاوش کرده‌اند، مارکسیسم نیز قاره «تاریخ» را کشف کرده است. در سنت مارکسیستی، این ویژگی علمی آموزه مارکسیسم، نامی کلاسیک و پذیرفته‌شده دارد: ماتریالیسم تاریخی.

## ماتریالیسم تاریخی

به عبارت ساده‌تر، انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه در شرایطی که خودشان انتخاب می‌کنند. انسان‌ها با تغییر طبیعت، خود را در معرض شرایطی قرار می‌دهند که آن‌ها ایجاد نکرده‌اند: محیط طبیعی، آناتومی خود، دیگر انسان‌هایی که او را احاطه کرده‌اند، شیوه‌های فعالیت‌های از پیش موجود (سنت‌ها، ابزارها، سازماندهی کار و غیره). انسان‌ها از طریق فعالیت خود وارد روابط مشخصی می‌شوند که روابط اجتماعی نامیده می‌شوند. این روابطی که هر فرد به طور اجتناب‌ناپذیر وارد آن می‌شود، زیرا نمی‌تواند خود را منزوی کند، ماهیت اجتماعی هر فرد را تشکیل می‌دهد. این روابط اجتماعی از چه چیزی تشکیل شده‌اند؟ اگرچه به نظر بسیار پیچیده می‌رسند، اما می‌توان روابط اساسی را در این پیچیدگی آشکار کرد.

برای انسان، رابطه با طبیعت اساسی است، نه به این دلیل که هنوز هم موجودی از طبیعت است، بلکه به عکس، به این دلیل که آنچه را برای تضمین بقای خود و فراتر رفتن از زندگی صرفاً طبیعی ضروری است، از طبیعت می‌گیرد. زیرا انسان‌ها از طریق کار و سازماندهی کار، شرایط مادی وجود خود را تولید می‌کنند. بنابراین، روابط اساسی هر جامعه انسانی، روابط تولید است، یعنی روابط انسان‌ها با طبیعت و روابط انسان‌ها با یکدیگر، که از طریق آن برای برآوردن نیازهای خود همکاری می‌کنند.

وقتی این روابط تولید برقرار می‌شود، انسان‌ها در یک جامعه خاص، در یک «تشکیلات اجتماعی»، زندگی می‌کنند که با غلبه یک «شیوه تولید» خاص مشخص می‌شود. با این حال، وجود یک تشکیلات اجتماعی به تنهایی برای داشتن شیوه تولید خاص خود کافی نیست.

گاهی اوقات اینطور است: یک تشکیلات اجتماعی سرمایه‌داری با شیوه تولید خاص خود، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری مشخص می‌شود. اما، به عکس، آیا یک جامعه سوسیالیستی شیوه تولید سوسیالیستی دارد؟ اگر این عبارت در آثار مارکس وجود ندارد، صرفاً به این دلیل است که یک تشکیلات اجتماعی ممکن است در گذار بین دو شیوه تولید باشد، بدون این که شیوه تولید منحصر به فردی داشته باشد. و این مورد «جوامع سوسیالیستی» یا جوامعی است که «سوسیالیسم را می‌سازند». تحت فشار نیروهای اجتماعی که قدرت را به دست گرفته‌اند، تحول جامعه در جایگزینی تدریجی یا سریع یک شیوه تولید با شیوه‌ای دیگر، یعنی جایگزینی عناصر «سوسیالیستی» یا «کمونیستی» با عناصر سرمایه‌داری منعکس می‌شود. در طول گذار، عناصر جامعه آینده قرار است جایگزین عناصر جامعه گذشته شوند. متأسفانه، این فرآیند نیز می‌تواند معکوس شود و سرمایه‌داری می‌تواند دوباره زمین از دست رفته را بازیابی کند. بیائید در این مورد به طور موقت نتیجه‌گیری کنیم که در واقع هر تشکیلات اجتماعی، صرف نظر از این که چه باشد، کم و بیش در حال گذار است: دائماً در حال تغییر است و در طول تاریخ حرکت می‌کند. سؤال اصلی همچنان باقی است: شیوه تولید چیست؟ مارکس هرگز به طور صریح آن را تعریف نکرد، اما اغلب از این اصطلاح در زمینه‌هایی استفاده می‌کرد که معادل تعریف بودند. شیوه تولید، به طور کلی، به وحدت بین آنچه مارکس نیروهای مولد می‌نامد، از یک سو، و روابط تولید، از سوی دیگر، اشاره دارد. بنابراین هر شیوه تولید، چه غالب و چه مغلوب، در وحدت خود، نیروهای مولد و روابط تولید خاص خود را دارا است.

همانطور که از نامش پیداست، شیوه تولید، شیوه‌ای برای تولید کالاهای مادی ضروری برای بقای انسان است. این شکل از تولید از مجموعه‌ای از فرآیندهای کار تشکیل شده است که سیستم آن‌ها فرایند تولید شیوه تولید مورد نظر را تشکیل می‌دهد و این فرایند تولید است که نیروهای مولد مشخص و روابط تولید مشخص را به کار می‌گیرد.

با این حال، این اصطلاحات هنوز باید تعریف شوند. نیروهای مولد، وحدت ابزارهای تولید و نیروی کار را نشان می‌دهند. مارکس ابزارهای تولید را به کل تشکیل شده از اشیای کار (طبیعت) و وسیله تولید (ابزارها) می‌نامد. او نیروی کار را به تمام فعالیت‌های مرتبط با فرآیندهای کار اطلاق می‌کند. نیروهای مولد بدین ترتیب به عنوان تعامل تنظیم شده ابزارهای تولید و نیروی کار تعریف می‌شوند که در آن فعالیت آگاهانه انسان طبیعت را تغییر می‌دهد و وسایل معاش خود را تولید می‌کند.

روابط تولید، روابطی از نوع بسیار خاصی هستند که در جوامع تقسیم شده به طبقات اجتماعی، بین عوامل تولید، یعنی کارگران و افرادی که عامل تولید نیستند اما مالک ابزارهای تولید هستند، شکل می‌گیرد. با تعلق به طبقات حاکم، آن‌ها بخشی از محصولات کار عوامل تولید را به خود اختصاص می‌دهند و بخشی از آن را به آن‌ها می‌دهند تا بتوانند زندگی کنند و تولید مثل کنند. این اخاذی یک محصول مازاد به ضرر تولیدکنندگان، مشخصه جوامع طبقاتی است و در شیوه تولید سرمایه‌داری، مازاد ارزش نامیده می‌شود.

بنابراین، روابط تولید را می‌توان به عنوان روابط توزیع یکجانبه ابزارهای تولید بین کسانی که آن‌ها را در اختیار دارند و کسانی که ندارند، تعریف کرد و این توزیع ابزارهای تولید، توزیع نابرابر محصولات را تعیین می‌کند. با جمع‌آوری نیروهای مولد و روابط تولید، شیوه تولید دارای یک پایه مادی است: نیروهای مولد. بدون ماده‌ای برای تبدیل، بدون ابزار و بدون نیروی کار، روابط تولید وجود نخواهد داشت، دقیقاً به دلیل فقدان تولید مادی. اما، به عکس، این نیروهای مولد بدون این که در شرایطی قرار گیرند که بتوانند از آن‌ها استفاده کنند، بی‌فایده خواهند بود. با این حال، آن‌ها تنها می‌توانند در چارچوب روابط تولید خاص عمل کنند. بدون یک سازمان اجتماعی که قوانین مالکیت و عدم مالکیت ابزارهای تولید را تعیین کند، تولید مادی وجود ندارد.

### زیرساخت و روبنای جامعه

هنوز بحث درباره ماتریالیسم تاریخی تمام نشده است. یک تشکیلات اجتماعی، در واقع، تنها جایی نیست که یکی یا چند شیوه تولید در آن به طور متوالی در طول تاریخ به نمایش گذاشته می‌شود. بلکه کانون تولید فراگیر نامادی نیز هست. انسان‌ها که در روابط تولیدی گرفتار شده‌اند که خودشان انتخاب نکرده‌اند، شرایط خود را به اشکال ایدئولوژیک بسیار متنوعی، چه فلسفی، حقوقی یا مذهبی، نمایندگی می‌کنند. با این حال، این بازنمایی‌ها روابط خاصی با شرایط وجودی دارند. مارکس در پیشگفتار کتاب «سهمی در نقد اقتصاد سیاسی» (1859)، هر جامعه‌ای را به عنوان ساختمانی تعریف کرد که در آن دو طبقه قابل تشخیص است: پایه یا زیرساخت، و ساختمان یا روبنا. پایه، اقتصاد است، یعنی وحدت نیروهای مولد و روابط تولید. بر فراز آن، روبنای حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک بنا شده است. این تمثیل فضایی از نهادهای مختلف، به هر مرتبه از واقعیت جایگاه واقعی آن را اختصاص می‌دهد. در واقع، سلسله‌مراتب نهادها از اصل مادی پیروی می‌کند که طبق آن زیرساخت، روبنا را تعیین می‌کند: بازنمایی‌های ایدئولوژیک وابسته به روابط برقرار شده در فرایند تولید هستند.

این روابط تولید، روابط اجتماعی هستند، در این مورد روابط استثمار، زیرا اکثر جوامع بر اساس اخاذی مازاد کار از طبقات پائین استوار هستند. حال، این روابط تولید، یک کل را با نیروهای مولد، یعنی ابزارهای مادی مورد استفاده در تولید، تشکیل می‌دهند. این وحدت روابط تولید و نیروهای مولد است که زیرساخت جامعه را تشکیل می‌دهد، و این وحدت است که به یک تشکیلات اجتماعی خاص، شکل خاصی می‌دهد. اما باید بفهمیم که مارکس چه می‌گوید: این وحدت نیز به نوبه خود تابع روابط تولید است. این روابط هستند که شرایطی را که در آن نیروهای

مولد به کار گرفته می‌شوند، تعیین می‌کنند. به عنوان مثال، توسعه نیروهای مولد در شیوه تولید سرمایه‌داری از قوانین خاصی پیروی می‌کند که بازتابی از ویژگی‌های خاص روابط اجتماعی سرمایه‌داری است:

فرض بر این است که کارگر «آزاد» است، نیروی کار خود را در ازای یک قرارداد اجاره می‌دهد، از «برابر حقوقی» با کارفرمای خود برخوردار است و غیره. بنابراین، حرکت تاریخ یک سطح اول از تناقض را آشکار می‌کند: تناقضی که بین توسعه نیروهای مولد و ثبات روابط تولید برقرار می‌شود.

صعود بورژوازی از قرون وسطا، به عنوان مثال، به طور کامل روابط اجتماعی به ارث رسیده از فئودالیسم را در هم شکسته است. نتیجه این امر انقلاب فرانسه بود: طبقه جدید نوظهور که قدرت اقتصادی را در دست داشت، قدرت سیاسی را نیز مطالبه کرد و آن را از دست اشراف و روحانیون ربود. روابط اجتماعی جدید، روابط بورژوازی تولید، به طور کامل بر کل جامعه تحمیل شد و جایگزین روابط اجتماعی قبلی شد که آشکارا توسط توسعه نیروهای مولد از رده خارج شده بودند. به همین دلیل است که مارکس می‌گوید: «بشریت تنها به خود وظایفی را تحمیل می‌کند که می‌تواند انجام دهد.» برای ظهور اشکال جدید سازمان اجتماعی، باید به درجه‌ای مشخص از توسعه اقتصادی دست یافته باشد. همیشه زمانی که توسعه نیروهای مولد چارچوب‌های کهنه دنیای قدیم را می‌شکند، یک جامعه جدید می‌تواند ظهور کند و همانطور که بورژوازی جهان فئودالی را از بین برد و آن را با شیوه تولید سرمایه‌داری جایگزین کرد، طبقه کارگر بزودی چارچوب‌های کهنه جامعه بورژوازی را نابود خواهد کرد. با این حال، این تعیین‌کنندگی توسط اقتصاد، یک تعیین‌کنندگی مکانیکی نیست. زیرا شیوه‌ای که انسان‌ها خود را نشان می‌دهند نیز در ترکیب شرایط وجودی آن‌ها وارد می‌شود. اگر این بازنمایی نادرست باشد، در واقع نتیجه آن بیگانگی آگاهی است که اصلی‌ترین عامل تسلط طبقاتی است. فرمولی که آگاهی را با مادی بودن شرایط آن مرتبط می‌کند، این بدین معنی نیست که بازنمایی‌های ایدئولوژیک فرعی یا ناچیز هستند.

مارکسیسم با تدوین چنین مفاهیمی به توضیح پدیده‌های تاریخی کمک کرده و روشی بی‌بدیل برای تحلیل به حزب کمونیست چین ارائه داده است. اما قطعنامه کمیته مرکزی در نوامبر ۲۰۲۱ حتی بیشتر از این می‌گوید. این قطعنامه ادعا می‌کند که با بومی‌سازی مارکسیسم، این ایدئولوژی در حال تجربه یک تازگی و جوانی جدید است، بهتر است بگوئیم به موفقیت چشمگیری دست یافته است: «مارکسیسم که بومی‌سازی و به‌روز شده است، با موفقیت‌های پی در پی روبه‌رو شده و با چهره جدیدی در چشم جهان ظاهر شده است، به طوری که تحول و رویارویی ایدئولوژی‌ها و مدل‌های جامعه سوسیالیستی و سرمایه‌داری به نفع سوسیالیسم به طور قاطع تغییر کرده است.» اگر درست باشد که مارکسیسم روشی برای کمونیست‌های چینی فراهم می‌کند، در واقع بومی‌سازی مارکسیسم است که مسیر روش را فراهم می‌کند و به ایجاد برتری تاریخی سوسیالیسم بر سرمایه‌داری کمک می‌کند. آنچه باید اکنون درک کنیم این است که این بومی‌سازی مارکسیسم دقیقاً به چه معناست. در واقع، این فرمول جدید نیست. ریشه آن در فرآیندی است که کمونیسم چین را از اواسط دهه ۱۹۳۰ دیده است تا استقلال خود را از دکتورین بین‌الملل کمونیستی به دست آورد.

### مانو تسه‌تونگ و نخستین جهش تاریخی

همانطور که از نامش پیداست، بومی‌سازی مارکسیسم به معنای ترکیب اصول بنیادی مارکسیسم با شرایط واقعی جامعه چین است. شی جین پینگ در بیستمین کنگره حزب کمونیست چین (اکتوبر ۲۰۲۲) بر این نکته تاکید کرد: «برای حفظ و توسعه مارکسیسم، باید آن را کاملاً با واقعیت‌های چین تطبیق دهیم. اگر مارکسیسم را راهنمای خود قرار می‌دهیم، به این منظور است که با استفاده از دیدگاه جهانی و روش‌شناسی مارکسیستی مشکلات خود چین را

حل کنیم، نه این که عبارات از پیش آماده‌شده را حفظ یا تکرار کنیم یا مارکسیسم را به یک اصل ثابت تبدیل کنیم. ما باید به آزادی اندیشه خود ادامه دهیم، به واقع‌گرایی، پیشرفت با زمانه خود و جست و جوی حقیقت و کارائی پایبند باشیم.»<sup>3</sup> به عنوان یک فرآیند طولانی‌مدت، بومی‌سازی مارکسیسم در طول دوره‌هایی که نوآوری‌ها در عمل انقلابی به نوبه خود پیشرفت‌های نظری را ایجاد می‌کردند، جهش‌های تاریخی متعددی را تجربه کرده است. اولین جهش تاریخی، البته، جهش مائو تسه‌تونگ بود که ستراتیژی انقلابی برای شکست دادن مهاجمان جاپانی و نیروهای ارتجاعی را تعریف کرد. دومین جهش تاریخی، «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» است که توسط نظریه دنگ شیائوپینگ، اندیشه «نمایندگی سه‌گانه» و «مفهوم توسعه علمی» تعریف شده است. از نهمین کنگره حزب کمونیست چین (2017)، «اندیشه شی جین پینگ در مورد سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی برای یک عصر جدید» یک جهش تاریخی سوم را تشکیل می‌دهد.

به عنوان آغاز بومی‌سازی مارکسیسم، اندیشه مائو تسه‌تونگ هنوز هم امروزه یک مرجع بی‌نظیر است که در اساسنامه حزب ثبت شده است. این اندیشه بر اساس یک تحلیل مارکسیستی از روابط استثمارگری مشخص جامعه چین است. کمونیست‌ها که از سال 1927 به دلیل سرکوب از شهرها اخراج شدند، به دورترین مناطق روستائی پناه بردند. نیروی شرایط آنها را به جایی برد که تصور نمی‌کردند بذر انقلاب آینده را در آنجا بکارند: در میان دهقانان فقیر مناطق محروم، در قلب این چین عقب‌مانده که صحنه شورش‌های بزرگ هزارساله بود. این رویارویی غیرمنتظره بین مدرنیته انقلابی و وسعت روستائی، عواقب قطعی داشت. با قرار دادن آن در شرایط عینی جامعه چین، یک جهش کیفی واقعی در ستراتیژی انقلابی ایجاد کرد. البته، جنبش دهقانی قبل از کمونیست‌ها وجود داشت. مانند آتش زیر خاکستر، در اعماق یک جامعه روستائی بسیار کهن می‌سوخت. شورش دهقانی، که بومی بود، زمانی به اوج خود می‌رسید که خشم به اوج خود می‌رسید. ژاکری‌های دوره امپراتوری که بسیار خشونت‌آمیز بودند، از شرایط زندگی نامناسب، سوء استفاده زمین‌داران و طمع بی‌سابقه رباخواران تغذیه می‌شدند. پس از انقلاب جمهوری خواهانه و ملی 1911، بزودی نشانه‌هایی از یک انقلاب دهقانی احساس شد. در دهه 1920، یک جنبش انقلابی دهقانی به ژجیانگ و سپس به هونان گسترش یافت، جایی که برخی عوامل به بلوغ آن کمک کردند: نزدیکی به گوانگجو، پایتخت انقلابی جنوب، و تأثیر فارغ‌التحصیلان «مؤسسه جنبش دهقانی» تحت رهبری مائو تسه‌تونگ. در زمانی که کمونیست‌های چینی در تلاش بودند تا پرولتاریای شهری را فتح کنند و امیدی را می‌پروراندند که بشدت نامیدکننده بود، آغاز یک سازمان انقلابی در این مناطق روستائی دور افتاده به این ترتیب تأیید و عملی می‌شد. این شکل جدید از رادیکالیسم که دور از نگاه نخبگان مدرن گسترش یافته بود، چیزی بود که مائو تسه‌تونگ تلاش کرد تا آن را تحلیل کند. او در گزارش خود درباره تحقیق در مورد جنبش دهقانی در هونان (مارچ 1927)، از حزب کمونیست دعوت کرد تا دیدگاه خود را در مورد این دنیای روستائی تغییر دهد که ابتکار انقلابی آن در تضاد با عقب‌ماندگی ظاهری آن بود. این تبدیل شدن زمان زیادی می‌برد: مائو می‌دانست که این دیدگاه با تصور مارکسیست‌های چینی از انقلاب به طور مستقیم در تضاد است.

تئوری اصلی او این بود که «شورش دهقانی یک رویداد عظیم است» و انقلابیون سه گزینه دارند: «در مدت کوتاهی صدها میلیون دهقان در استان‌های مرکزی، شمالی و جنوبی چین قیام خواهند کرد، پرشور، شکست‌ناپذیر، مانند یک طوفان، و هیچ نیروی نمی‌تواند آن‌ها را متوقف کند. آن‌ها تمام زنجیرهای خود را خواهند شکست و راه آزادی را در پیش خواهند گرفت. قبر تمام امپریالیست‌ها، اربابان جنگ، مقامات فاسد، مستبدان محلی و اربابان شیطانی را حفر خواهند کرد. آن‌ها تمام احزاب انقلابی را محک خواهند زد چرا که باید طرفی را انتخاب کنند: آیا

در رأس دهقانان قرار بگیریم و آن‌ها را رهبری کنیم؟ آیا پشت سر آن‌ها بمانیم و با حرکات خودکامه‌ای از آن‌ها انتقاد کنیم؟ یا با آن‌ها روبه‌رو شویم تا با آن‌ها بجنگیم؟» با انجام یک مطالعه در مورد توده‌های روستائی هونان، مائو اولین اقدام برای یک تغییر اساسی در ستراتیژی انقلابی را امضاء کرد. از نظر این فعال خودآموخته، شکی نیست که جنبش دهقانی دو مزیت قابل توجه دارد: در کشوری که اساساً روستائی است، پتانسیل عظیمی وجود دارد و به اندازه کافی هم رادیکال است تا به عنوان پایه‌ای برای فرآیند انقلابی عمل کند.

این داده‌های عینی وظیفه کمونیست‌ها را مطرح می‌کند: آن‌ها باید جنبش دهقانی را سازماندهی کنند تا آن را تحت رهبری پرولتاریا در خدمت انقلاب قرار دهند.

«مارکسیسم چیست؟ این دهقانانی هستند که تحت رهبری پرولتاریا انقلاب می‌کنند. چهار نفر از هر پنج چینی دهقان هستند. ما به نیروی پنج انگشت نیاز داریم و اگر فقط انگشت کوچک ما باقی بماند، پرولتاریا منزوی می‌شود.» به همین دلیل مائو استدلال‌های کسانی را که دهقانان را به دلیل زمختی ظاهری آن‌ها محکوم می‌کنند و در برابر خشونت انقلابی مانند دختران باکره ترسو رفتار می‌کنند، رد می‌کند: «انقلاب یک ضیافت شام یا یک اثر ادبی نیست، نه یک نقاشی و نه یک گلدوزی است؛ نمی‌توان با آرامش و ظرافت، یا با ملایمت، مهربانی، ادب، اعتدال و سخاوت روحی آن را به دست آورد. انقلاب یک قیام است، یک عمل خشونت آمیز که در آن یک طبقه طبقه دیگری را سرنگون می‌کند.» یک تصور نیرومند که روحیه سازش را از بین می‌برد و عمل خشونت‌آمیز توده‌ها را هنگام حمله به ستمگران مشروع می‌داند. زیرا این موضوع مربوط به «سرنگونی کامل قدرت اشراف‌زادگان، به زمین کوبیدن آنها و حتی گذاشتن پا روی آن‌ها» است. بدون «یک موج قدرتمند انقلابی» هیچ چیز ممکن نبود، و این باید با یک «دوره کوتاه ترور» همراه می‌شد تا «فعالیت ضد انقلاب را سرکوب کند و قدرت اشراف‌زادگان را سرنگون کند». و اساساً، این همان چیزی است که خرد مردمی را آموزش می‌دهد: «برای صاف کردن چیزی، مجبوریم آن را در جهت مخالف خم کنیم؛ در غیر این صورت، نمی‌توان آن را صاف کرد.»

نکته اساسی دوم در سند نوشته شده توسط مائو، تحلیل روابط اجتماعی در درون خود دنیای روستائی است. برای دهقانان، جامعه‌ای لایه لایه است که از خانواده‌هایی با شرایطی کلی تشکیل شده است. «سه دسته دهقان وجود دارد: ثروتمندان، متوسط‌ها و فقراء. آن‌ها که در شرایط مختلفی زندگی می‌کنند، ایده‌های متفاوتی درباره انقلاب دارند.» اکنون، شریک ترجیحی پرولتاریا، بدیهی است که دهقانان فقیر هستند. «نیروی اصلی در این مبارزه سخت و سرسختانه‌ای که در روستا در حال انجام است، همیشه دهقانان فقیر بوده‌اند» زیرا «آن‌ها هستند که با خوشحالی بیشتری رهبری حزب کمونیست را می‌پذیرند.» آن‌ها با نمایندگی 70 درصد از دهقانان هونان، «ستون فقرات اتحادیه‌های دهقانی، پیشتاز در مبارزه برای سرنگونی نیروهای فئودالی، پیشگامان افتخارآمیز در این انقلاب بزرگ ناتمام» را تشکیل می‌دهند. با تغییرات قابل توجه در دوره جبهه متحد دوم علیه جاپانی‌ها (1937-1945)، سیاست کشاورزی حزب کمونیست نیز از این الزام مستثنی نبود: برای تضمین موفقیت انقلاب در روستا، لازم بود که دسترسی دهقانان فقیر به مالکیت از طریق مصادره و توزیع مجدد زمین ترویج شود. با داشتن دهقانان فقیر به عنوان پایه اجتماعی و انقلابی گری به عنوان برنامه، حزب کمونیست چین توانست تا پایان در تحول تاریخی خود پیش برود: با آغاز از جمع روشنفکران شهری که سعی می‌کردند بر اتحادیه‌های کارگری نظارت کنند، تشکیلات به ارتشی از سربازان-دهقان تبدیل شد که توسط انقلابیون باتجربه رهبری می‌شدند.

ادامه دارد

[16 نومبر 2024](#)

